ماجرای شنیدنی تفحص پیکر شهید احمد زیاری در گفت‌وگوی «جوان» با پدر و مادرش

ای کاش چند پسر داشتم و به جبهه می‌فرستادم

■ صغری خیل‌فرهنگ

بهانه تهیه این گزارش از یک تصویر آغاز شد. تصویر پدری کنار پیکر فرزندش که بعد از هشت ماه و هشت روز بنا به خوابی که از فرزند شهیدش دیده بود، پیکر او را با دست‌های خودش تفحص کرد. حسین زیاری ۷۶سال دارد و اهل لاریم از توابع شهرستان جویبار است. همه دارایی‌اش دو فرزند بود؛ یکی دختر و دیگری پسر که همان تک پسر در ۱۶ سالگی به شهادت رسید. اگرچه پدر نتوانست در دفاع مقدس شرکت کند اما احمد نبودن او را در جبهه جبران کرد. آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با حسین زیاری پدر و ام‌کلثوم کارگر مادر شهید احمد زیاری است.

احمد که به جبهه می‌رفت، ۱۶ سال داشت. چطور به رفتن نوجوانتان راضی شدید؟

احمد ۱۶ سال بیشتر نداشت و دانش‌آموز بود که راهی جبهه شد. موقع ثبت نام رفته بود بسیج ساری زیر پایش تکه آجری گذاشته بود تا در صف اعزام قدش بلندتر دیده شود. آنجا به احمد گفته بودند که باید از پدر و مادرت رضایتنامه بیاوری. احمد به خانه آمد و رضایت من و مادرش را مکتوب برد. نمی‌توانستیم او را از راه خوبی که انتخاب کرده بود، منصرف کنیم. در نهایت احمدم سال ۱۳۶۰ اعزام شد. مدتی در شهر منجیل آموزش دید. بعد از آموزش به او مرخصی دادند و گفتند هر زمان به شما نیاز داشتیم اطلاع می‌دهیم. سه روز خانه ماند و روز چهارم خبر رسید که اعزام است و احمد به گیلانغرب فرستاده شد. اولین منطقه عملیاتی قله شیاکوه بود. حدود ۶۰ نفر از محله ما با هم به شیاکوه اعزام شدند.

همان اولین اعزام شهید شد؟

بله، پسرم سال ۱۳۶۰ در روند اجرای عملیات مطلع الفجر به شهادت رسید. با فشار نیروهای دشمن بچه‌ها در مرحله‌ای مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. وقتی به پادگان می‌رسند و آمار بچه‌ها را می‌گیرند متوجه می‌شوند که احمد و یکی دیگر از بچه‌ها نیامده است. چند نفری گواهی به شهادت احمد دادند. اما خبر قطعی شهادت را ندادند. گفتند شاید اسیر شده باشد.

چطور حتم کردید شهید شده است؟

اوایل شک داشتیم که شهید شده باشد چون پیکرش به دست ما نرسید. من خیلی رفتم صلیب سرخ و پیگیری کردم اما آنها می‌گفتند نامی از احمد در لیست‌شان ندارند. هشت ماه بعد آن منطقه‌ای که احمد به گفته دوستانش آنجا به شهادت رسیده بود آزاد شد. یادم است یکی از بچه‌های ساری ساعت ۲ نصف شب آمد خانه ما را پیدا کرد و گفت آن منطقه آزاد شده و می‌توانیم برویم دنبال پیکر شهدا. ماه مبارک رمضان بود. فردا صبح همراه با یک راهنما و چند نفری که در تیم خنثی‌سازی مین بودند به منطقه رفتیم. بچه‌ها مین را خنثی می‌کردند و من و دوستم دنبال پیکر شهدا می‌رفتیم. محل شهادتش در قله شیاکوه در شهر گیلانغرب بود.

چرا خودتان برای تفحص پیکر شهید رفتید؟ چه اطمینانی داشتید که پیدایش می‌کنید؟

مطمئن بودم که پیدایش می‌کنم چون خوابی دیده بودم. در خواب احمد به من گفت: پدر اگر دنبال ما بیایید، ما را پیدا می‌کنید. احمد در خواب به من گفت که یک عراقی من را داخل غار گذاشت و بعد چاله‌ای کند و مرا داخل آن دفن کرد. پدر بیا آنجا من را پیدا می‌کنی. من هم با بلد راه رفتیم آنجا و پیکر شهدا را پیدا کردیم.

وقتی پیکر را پیدا کردید چه مدت از شهادتش گذشته بود؟

هشت ماه و هشت روز از شهادت احمد گذشته بود. در همان چاله‌ای که گفته بود، پیدایش کردیم. غار تله‌گذاری شده بود. خودم از روی پیکر پسرم سنگ‌ها و خاک‌ها را برداشتم. وقتی خاکش را برداشتم پوتین را دیدم و گفتم این بچه، بچه من است. وقتی عطر بچه‌ام به مشامم رسید، فهمیدم که آدرس را درست آمده‌ام. به من الهام شد که احمد همینجاست.

کمی از آن لحظات زیبا و سخت برایمان بگویید.

وقتی پیکرش را از خاک بیرون آوردم همان پیراهنی که از محله خودمان خریده بودم، تنش بود. خوب یادم است وقتی که پیراهن را به خانه آوردم، احمد به من گفت این را بده به من که می‌خواهم بروم جبهه. گفتم پسر بهت می‌دهم، اما آنجا جبهه است حلوا پخش نمی‌کنند مراقب باش. این را حتماً بپوش. گفت حالا چرا این تنم باشد؟ گفتم این یک نشانی برای تو است. وقتی از خاک بیرون آوردمش دیدم همان پیراهن قرمز تنش است. پشت اورکتش هم نوشته بود احمد زیاری بسیج ساری. روی زبانه پوتینش نوشته بود احمد زیاری بسیج ساری. بعد او را بغل گرفتم و بوسیدم و زیارتش کردم. بعد پتو را پهن کردیم و پیکرش را روی پتو گذاشتیم. نماز شکر خواندم.

عکس را چه کسی از شما انداخت؟

یکی از بچه‌هایی که آنجا بود از این صحنه‌ها عکس گرفت. بعد پیکر را داخل ماشین گذاشته و به بیمارستان ۵۰۲ ارتش در کرمانشاه بردم تا کارهای ابتدایی‌اش برای اعزام به خانه انجام شود. اگرچه هشت ماه و هشت روز طول کشید تا احمدم را پیداکنم اما خدا را شکر می‌کنم که توانستم شهید را با دستان خودم پیدا کنم. پسرم را در گلزار شهدای لاریم در جوار امامزاده عبدالله به خاک سپردیم. وقتی پیکرش را تفحص کردم گفتم خدایا شکرت. ای کاش من چند پسر داشتم و به جبهه می‌فرستادم تا برای رضای تو به شهادت برسند.

مادرانه‌های شهید

■ **عروسی در جنگ**

وقتی که انقلاب به پیروزی رسید احمد نوجوان بود اما خیلی خوشحال شد. در اولین انتخابات کفش‌های پاشنه بلند پوشید و رفت تا بتواند رأی بدهد. البته قد بلندی هم داشت. زمان جنگ من و پدرش به عروسی یکی از بستگان رفته بودیم. احمد تا غروب به خانه نیامد. رفته بود خانه دوستش فیض‌الله طهماسبی که طلبه بود و در نهایت اولین شهید روستای لاریم شد. وقتی به خانه آمد و متوجه شد که من و پدرش به عروسی رفتیم، خیلی بهم ریخت. گفت: شما چرا مسائل را متوجه نمی‌شوید؟ زمان جنگ است ما شهید می‌دهیم و ملت در خون خودشان غوطه‌ور هستند. آن وقت شما می‌روید عروسی؟ گفتم: خب پسرعمومه رفتیم عروسی. مگه چه کار کردیم؟ گفت: همه جوان می‌دهند، خون می‌دهند شما می‌روید عروسی. چرا متوجه نیستید. شروع کرد به بحث و مجادله با من.

■ **پول تخم‌مرغ‌ها**

زمان انقلاب از پول فروش تخم‌مرغ‌ها و محصولات زراعی پولی برای کرایه مسیر از خانه تا مدرسه به احمد می‌دادیم اما او پیاده‌روی و آن مبلغ را پس‌انداز می‌کرد. با پس‌اندازش نشریه می‌خرید و بین اهالی روستا که اهل مطالعه و فعالیت‌های انقلابی بودند، پخش می‌کرد.

■ **کمک آر پی جی زن**

پسرم خیلی ذوق و شوق جبهه رفتن داشت. برای اینکه ما نگران نباشیم می‌گفت مادر من کوچکم توی جبهه من را در آشپزخانه نگه می‌دارند. اما فرمانده‌اش می‌گفت احمد در هر کاری داوطلب بود. در نهایت هم ششم محرم رفت و شب اربعین در هفتم مهرماه سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. پسرم کمک آر پی جی زن بود. بعد از مفقودالاثری‌اش هم پدرش بنا بر آن خوابی که دیده بود رفت و پیکرش را تفحص کرد.

■ **پیروز میدان**

همرزمانش می‌گفتند می‌خواستیم پدر شهید را از محل دور نگه داریم که وقتی پیکر را پیدا کردیم، ایشان ناراحت نشوند. اما وقتی همسرم پیکر را تفحص کرد و در آغوش گرفت به پسرم گفته بود: احمد یک زمانی من قوی بودم و با هم کشتی می‌گرفتیم. من خودم را زمین می‌زدم تا تو احساس پیروزی کنی. الان دیگر تو بلند شو. تو پیروز میدان هستی. من خیلی خوابش را می‌بینم. به من می‌گوید مادر جان جای من خوب است. شما ناراحت نباش. در خواب دلداری‌ام می‌دهد.

گزارش

اشغال خرمشهر از نگاه افسران بعثی

تهاجمی با انگیزه غارت و جنایت

■ **احمد محمدتبریزی**

۳۷ سال پیش در چنین روزی، نیروهای متجاوز بعثی به قصد اشغال سه روزه خرمشهر وارد این شهر شدند و هر گام که پیش می‌رفتند، جنایت‌های فجیعی رقم می‌زدند. مقاومت مردمی در خرمشهر مانع از اشغال سریع شهر شد و بعثی‌ها تا آبان مشغول نبرد برای گرفتن شهر بودند. افسران بلندپایه ارتش بعث با القای این بحث که خرمشهر به خاک عراق تعلق دارد، به دنبال مشروعیت‌بخشی به جنایت‌هایشان در بین مردم خودشان بودند. در عرض دو سال ورق برگشت و عراقی‌ها مجبور شدند خرمشهر را برای همیشه ترک کنند.

صدام در نخستین روزهای جنگ تمام امکانات و نیروهای ارتش بعث را جهت اشغال خرمشهر بسیج کرده بود. نیروهای زیادی آماده شده بودند تا با حمله به مناطق شهری و مردم غیرنظامی، شهر را خالی از سکنه کنند. حالا پس از گذشت سال‌ها از آن روزها، افسران عراقی که به خرمشهر هجوم آوردند، خاطراتشان را از تجاوز به شهر به رشته تحریر درآوردند تا آیندگان قضاوت بهتری از اتفاقات کشورشان داشته باشند.

عراقی‌ها با خیال اینکه با وارد کردن دو، سه گردان می‌توانند به راحتی خرمشهر را اشغال شدند، تجاوزشان را شروع کردند ولی هر چه که از جنگ می‌گذشت بر تعداد گردان‌ها و نیروها افزوده می‌شد و در نهایت کار به جایی رسید که ارتش عراق بیشتر از یک لشکر نیرو وارد خرمشهر کرد.

ثامر احمد الفلوجی در عملیات اشغال خرمشهر، فرمانده گروهان سوم تانک لشکر سوم -یکی از لشکرهای طلایی ارتش عراق- بود. او اولین روز حمله را این گونه بازگو می‌کند: «... تانک‌های ما کم‌کم از مرزهای بین‌المللی گذشتند. روستاهای بی‌پناه اهداف راهبردی تانک‌ها و توپخانه‌های ما شده بود. همه مردم در حالی که ترس و وحشت تمام وجودشان را گرفته بود، فرار می‌کردند و فریاد می‌زدند، عراقی‌ها... عراقی‌ها... فرمانده لشکر دستور داد افراد غیرنظامی را با تانک هدف قرار دهند....»

اعترافات افسران بعثی گواهی بر حمله به مردم غیرنظامی و جنایاتشان است که پرده از آن برمی‌دارند. برخی نیروهای قسی‌القلب با مجوز صدام اجازه هر کاری در شهر داشتند و از انجام هیچ جنایتی ابا نداشتند. صدام با نفرت زیادش از ایرانی‌ها از انجام هر عمل وحشیانه و جنایتکارانه‌ای استقبال می‌کرد و گاه بعضی نیروهایش را بابت همین جنایت‌ها مورد تشویق قرار می‌داد.

اعترافات سرهنگ دوم ستاد سلام دوری الدلیمی که در حمله به خرمشهر از افراد تیپ دهم زرهی بود، گواه دیگری بر حمله وحشیانه عراقی‌هاست. الدلیمی اولین ساعات حمله به ایران را این‌گونه تعریف می‌کند: «... به خاطر دارم هنگامی که دو پاسگاه هیلیه و مای خضر به تصرف درآمد، ماهر عبدالرشید که در آن زمان سرهنگ دوم بود و فرماندهی یک ستون زرهی را به عهده داشت از روی یک دستگاه تانک فریاد می‌زد: بر آنها بتازید! به آنها حمله کنید! امروز روز پیروزی‌های بزرگ است، از حرف و حدیث دیگران درباره آنها نگران نباشید، بکشید آنها را! سرشان را از بدن جدا کنید!»

یکی دیگر از نیروهای حاضر در هنگام تجاوز به خاک ایران می‌گوید: «آنچه درباره خرمشهر می‌توانم بگویم این است که با ورود به این شهر متوجه شدیم همه چیز همانطور مانده بود، خانه‌ها با تمام اسباب زندگی رها شده بود البته بسیاری از افسران و گروهبان‌ها و افرادی که درجه بالا داشتند تا می‌توانستند اسباب خانه‌ها را به غارت بردند یعنی چیزی نبود که آنها به آن دست درازی نکرده باشند.»

نکته بسیار جالبی که در اعترافات این افسران به چشم می‌خورد، خیانت و دعوای آنها به یکدیگر هنگام جمع‌آوری غنائم است. آنها حتی به همدیگر رحم نمی‌کردند و برای جمع کردن لوازم و وسایل بی‌ارزش دعوا راه می‌انداختند. در مواردی که خبر این درگیری‌ها به گوش مسئولان رده بالاتر و صدام می‌رسید، باعث اعدام و مجازات عوامل می‌شد.

با تمام این جنایت‌ها، مردم خرمشهر جانانه در برابر متجاوزان مقاومت کردند و به راحتی شهر را خالی نکردند. بعدتر هم با سازماندهی شدن نیروها و ایثار و رشادت رزمندگان، خرمشهر به طور کامل از چنگ بعثی‌ها خارج شد تا ذره‌ای از خاک ایران در اختیار دشمن قرار نگیرد. ماجرای اشغال و آزادسازی خرمشهر به دشمنان نشان داد هنگامی که پای دین، خاک و ناموس برای ایرانیان در میان باشد، آنها به راحتی میدان را خالی نمی‌کنند و تا آخرین قطره خون در مقابل متجاوزان ایستادگی می‌کنند. خرمشهر در آن سال‌ها درس‌های زیادی را به دشمنان دیکته کرد؛ درس‌هایی که آویزه گوششان شد و نکات زیادی برایشان داشت.

روایت

اهل جنگ نیستید، سبیل‌هایتان را بتراشید!

خاطره زیر را یوسف زینلی از رزمندگان و آزادگان دفاع مقدس برایمان تعریف کرده است.

خاطرات زیادی از دلاورمردان مدافع خرمشهر نقل شده که برخی از این افراد مشهور و برخی گمنام هستند. یکی از این دلاورمردان، شهید سرافراز سرگرد آریافر است که حقیر در زمان یورش ارتش بعث به خرمشهر افتخار همرزمی با او را داشتم. زمانی که ارتش عراق در حال پیشروی و اشغال خرمشهر بود، سرگرد آریافر به همراه تعدادی سرباز و چند جوان بسیجی (از جمله من و دو دختر نوجوان که در پی ما می‌آمدند) جزو آخرین مدافعانی بودیم که نومیدانه سعی در دفاع از شهر داشتیم. یک روز که خستگی بر همه چیره شده و امید رسیدن کمک رنگ باخته بود، یکی از سربازانی که گرایش چپ داشت با اعتراض به سرگرد آریافر گفت: پس چه شد آن ۱۲۰ تیپ شاهنشاهی؟ چرا کسی به ما کمک نمی‌کند؟ اینجا مانده‌ایم برای چه؟ و...

حرف‌های آن سرباز برخی دیگر را هم تحت تأثیر قرار داده بود و به صورت غرولند با او همراهی می‌کردند. سرگرد که آثار خستگی در صورتش نمایان بود با آن چهره غبار گرفته به ما گفت: هر که می‌خواهد برود. من با این چند بسیجی و آن دخترها می‌مانم و می‌جنگم! اما هنگامی که بازگشتید، سبیل‌هایتان را بتراشید و جای آن سرخاب و سفیدآب بمالید! سرگرد به راه افتاد و ما هم در پی او، پس از مدتی سر و کله سربازان یکی یکی پیدا شد (انگار که به رگ غیرتشان برخورده بود). در نهایت سرگرد آریافر مجروح و به آبادان منتقل شد و پس از مدتی خرمشهر سقوط کرد. اما این پایان رشادت‌های شهید آریافر نبود. هفت شبانه‌روز نبرد و مقاومت او و همرزمانش در سورکوه که منجر به عملیات والفجر ۴ شد، یکی دیگر از افتخارات این قهرمان جنگ است. او به راستی مجاهد نستوهی بود که خود را در کانون مبارزه قرار می‌داد.

پس از عملیات فتح‌المبین شهر دهلران از عراقی‌ها باز پس گرفته شد. آریافر شجاعانه مسئولیت فرماندهی ژاندارمری در دهلران را پذیرفت. دهلران که تحت نفوذ فورسان‌ها بود، تقریباً خالی از سکنه شده بود. فورسان‌ها از افراد خودفروخته محلی بودند که برای ایجاد وحشت و دلهره در محدوده مهران، دهلران کمین کرده و پس از آنکه افراد داخل کمین آنها می‌افتادند، گوش‌هایشان را می‌بریدند و با تحویل آن به عراقی‌ها جایزه دریافت می‌کردند. آریافر ابتدا به شناسایی منطقه پرداخت. ساعت‌های متمادی از دهانه چنگوله تا چاه‌های «نفت بیات» را مورد بازدید قرار داد. نقاط سرکوب را شناسایی و با سرگرد بصیری نقشه ایجاد پایگاه‌ها را طراحی کرد. چهار ماه تلاش شبانه‌روزی بهرام و همراهانش منجر به ایجاد ۱۴ پایگاه و کاهش نفوذ فورسان‌ها شد. مردم دهلران کم کم به شهر بازگشتند و امنیت تا حد زیادی در آن منطقه برقرار شد. امیر سرتیپ دوم بهرام آریافر مدیر کل عملیاتی نیروی انتظامی در تاریخ بیستم تیرماه سال ۱۳۷۴ به همراه سه دلاور دیگر از نیروی انتظامی برای شناسایی به مناطق مرزی و کویر کرمان اعزام گشت. چرخبال ۱۵۱۱ هواناجا سقوط کرد و سرنشینانش به امید یافتن روزنه‌ای از زندگی در بیابان طی طریق کردند. تشنگی، به دلاور مردان نستوه غلبه کرد. آریافر که برای نجات همراهان خویش تا آخرین نفس در تلاش بود، شجاعانه و عاشقانه به ملکوت پرواز نمود. دوم مرداد ماه سال ۱۳۷۴ ایران دلاورمردی را از دست داد که به قول خودش لباس رزمش لرزه به اندام خصم می‌انداخت. ۷۲ روز بعد جست‌وجوگران پیکر پاکش را که با لباس مقدس نیروی انتظامی بر خاک تشنه کویر آرمیده بود به خانواده عزیزش بازگرداندند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۱۲

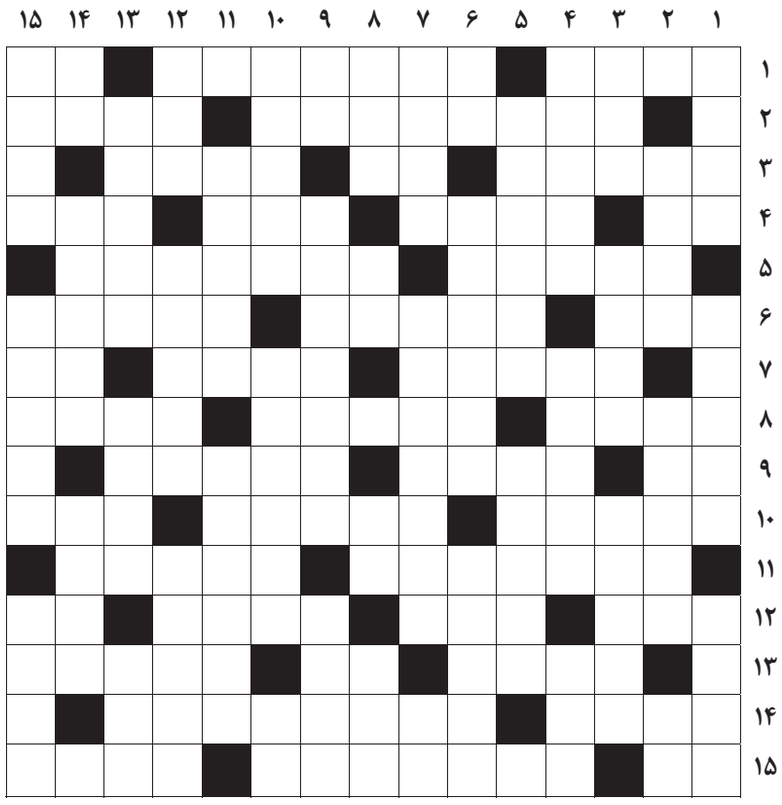

از راست به چپ

■ ۱- شهر زادگاه خواجه عبدالله انصاری- ملاقه بزرگ- سومری‌ها اولین سازنده آن در جهان هستند ■ ۲- وسیله سنجیدن حرارت کوره- نیم بیت ■ ۳- گوناگون- مساوی- ابزار جنگ ■ ۴- خدای درویش- سوگ و عزا- مونث جن- زینت انسان ■ ۵- گروه گروه- ادویه طلایی ■ ۶- گیاه تاجریزی- رل ماشین- ترسانیدن ■ ۷- چیستی و چگونگی- دوا- چوب خوشبو ■ ۸- آرام- به هم‌ریخته نرگسی- نهی کننده ■ ۹- زنده- معترف و مقر- به پایان بردن ■ ۱۰- از شهرهای استان کرمانشاه- کشور فلاسفه- رنگ آسمان ■ ۱۱- کاخ داریوش هخامنشی در تخت جمشید- گزارش ■ ۱۲- لوس- سنگ بیابان- پدر عمار- سرسلسله اعداد ■ ۱۳- شجاع- ویتامین جدولی- از شهرهای ترکیه ■ ۱۴- ضمیر اشاره- محل نمایش تابلوهای نقاشی ■ ۱۵- عمو- محتاج- گوشه‌ای که در آخر افشاری نواخته می‌شود

از بالا به پایین

■ ۱- هیزم- طرح قانونی که از طرف دولت به مجلس پیشنهاد می‌شود- طناب میان ستون فقرات ■ ۲- بالارفتن تدریجی سطح قیمت‌ها- مقابل آباد- رطوبت ■ ۳- میزبان المپیک ۲۰۰۴- قابله- پس‌انداز ■ ۴- صدمه و آسیب پزشکی- جمع شقی- گودال ■ ۵- جلسه آشنایی- نام شوچنکو، ستاره فوتبال اوکراین ■ ۶- از گروه‌های خونی- بازی دستگرمی- خبرگزاری کشورمان ■ ۷- کر و لال- نویسنده بلژیکی کتاب موریانه- سوغات اصفهان ■ ۸- قبر- به دنیاآوردن- گشوده- سقف دهان ■ ۹- نوعی موسیقی- طیور- پایتخت کشور نائورو ■ ۱۰- مأیوس و ناامید- شهری بندری در گیلان- آب‌بند ■ ۱۱- سخنان بیهوده- فراخور ■ ۱۲- ظاهر ساختمان- از شهرهای ایتالیا- چاق و فربه ■ ۱۳- عنوانی که به یاران پیامبر و مسلمانان زمان ایشان داده شده است- علم سرشماری- نام دکارت، فیلسوف بنام فرانسوی ■ ۱۴- لبریز- لگام اسب- تیم فوتبالی در اسپانیا ■ ۱۵- هر مایعی که اندکی غلیظ و چسبنده باشد- واضح- خوردن این سبزی از سفیدشدن موها جلوگیری می‌کند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۹	۵		۲				
		۲		۹	۳			
	۳						۶	۲
۶		۸	۳					
			۴	۵				
							۲	۴
						۶		۷
۱	۲	۶					۵	
			۵	۴				

جدول کلمات متقاطع
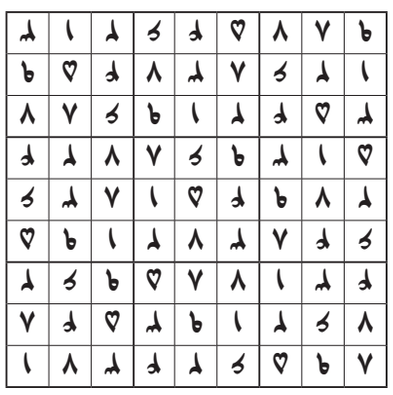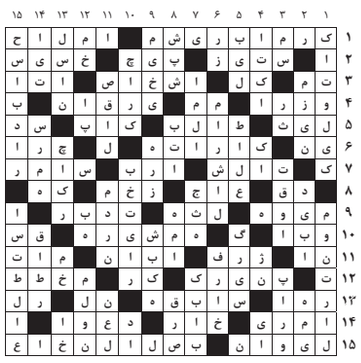
پاسخ جدول شماره ۵۲۱۱